

جنگ در اوکراین جنگی استعمارگرانه است

تیموتی اسنایدر



هنگامی که ولادیمیر پوتین وجود کشور اوکراین را غیر واقعی تلقی می‌کند، به زبان آشنای امپراتوری سخن می‌گوید. به مدت پانصد سال، اروپاییان فاتح جوامعی را که با آنها مواجه می‌شدند «قبیله» می‌خواندند و با آنها طوری رفتار می‌کردند که گویا نمی‌توانند کشور خود را اداره کنند. ویرانه‌های شهرهای اوکراین و عملکرد روس‌ها در آنجا، از جمله کشتار دسته‌جمعی، تجاوز و تبعید اجباری، نشان می‌دهند که ادعای عدم وجود یک کشور تمهیدی کلامی برای نابودی آن کشور است.

روایت امپراتوری، عاملان را از اسباب متمایز می‌کند. همانطور که فرانکس قانون فیلسوف، استدلال می‌کند استعمارگران خود را عاملانی هدفمند تلقی می‌کنند و مردم مستعمره را اسبابی برای تحقق رؤیای امپریالیستی خود می‌دانند. پوتین یک دهه پیشتر، هنگامی که دوباره به ریاست جمهوری رسید، تغییری آشکارا استعمارگرانه در روش خود داد. در سال ۲۰۱۲، او روسیه را یک «دولت-تمدن» نامید که بنا به طبیعت خود، فرهنگ‌های کوچک‌تر مانند اوکراین را در خود جذب می‌کند. سال بعد، او ادعا کرد که

روس‌ها و اوکراینی‌ها «وحدتی معنوی» با هم دارند. در مقاله‌ای طولانی درباره‌ی «وحدت تاریخی» که در جولای سال گذشته منتشر شد، او ادعا کرد که اوکراین و روسیه کشوری واحد هستند که سرآغازی واحد آنها را به هم پیوند می‌دهد. بنا بر تصور او، با جهانی چندپاره مواجه‌ایم که باید با خشونت دوباره یکپارچه شود. روسیه تنها با نابودی اوکراین می‌تواند دوباره به وضعیت اصلی خود بازگردد.

مردم اوکراین که موضوع این لفاظی‌ها و هدف جنگ ویران‌گری هستند که به این واسطه تجویز می‌شود، معنای این حرف‌ها را به خوبی می‌دانند. البته اوکراین تاریخ خود را دارد و اوکراینی‌ها واقعا یک ملت هستند. اما امپریالیسم بنا به خصوصیت خود، شی‌انگاری را بر مردم سرزمین‌های حاشیه‌ای و فراموشی را بر مردم سرزمین مرکزی تحمیل می‌کند. امپریالیسم مدرن روسیه مستلزم تحمیل قوانین حاکم بر حافظه است که بر اساس آنها بحث جدی درباره‌ی گذشته‌ی شوروی ممنوع است. روس‌ها مجاز نیستند کلمه‌ی «جنگ» را درباره‌ی حمله به اوکراین به کار ببرند. همچنین گفتن این واقعیت‌ها مجاز نیست که استالین در ابتدای جنگ جهانی دوم با هیتلر متحد شد و برای حمله به لهستان توجیهی مشابه با حمله‌ی پوتین به اوکراین داشت. هنگامی که در فوریه حمله به اوکراین شروع شد، به ناشران روسیه دستور داده شد که هر اشاره‌ای به اوکراین را از کتاب‌های درسی حذف کنند.

در مواجهه با ترکیبی از خیال‌پردازی و تابوانگاری که کرملین به طور رسمی درپیش گرفته، این وسوسه به وجود می‌آید که نشان دهیم مخالف این ادعاها درست است: اینکه اوکراین جاودان است نه روسیه، اینکه حق همواره با اوکراینی‌ها است و نه روس‌ها و ادعاهایی از این دست. با این حال تاریخ اوکراین چیزی ارائه می‌دهد که جالب‌تر از روایتی صرفا ضد امپراتوری است. از همان ابتدا احساسات ملی اوکراینی وجود داشت. اما در اوکراین معاصر، معنای ملت چندان ضد استعماری نیست و با انکار قدرت امپراتوری خاصی پیوند نخورده بلکه بیشتر پسااستعماری است و از آفرینش چیزی جدید حکایت دارد.

بخش جنوبی اوکراین، یعنی در جایی که اکنون نیروهای روسیه شهرها را محاصره و بیمارستان‌ها را بمباران می‌کنند، برای مردم باستان به خوبی شناخته شده بود. در اسطوره‌های مربوط به پیدایش آتن، ایزدبانو آتنا به این شهردرخت زیتون را هدیه داد. در واقع، این شهر تنها به این دلیل توانست زیتون کشت کند که دانه‌هایی از بندرهای ساحل دریای سیاه وارد کرده بود. یونانیان این سواحل را می‌شناختند، اما از سرزمین‌های ورای آن ناآگاه بودند، جایی که به تصور آنها موجوداتی افسانه‌ای از مزرعه‌های غذاهای خدایان و طلا محافظت می‌کردند. از همان زمان نگرشی استعماری به اوکراین وجود داشت: سرزمینی رؤیایی، که هر کس آن را تصاحب کند هر آرزویی برای او روا خواهد بود.

شهر کی‌یف، در دوران باستان وجود نداشت با این حال شهری بسیار قدیمی است، حدود پانصد سال قدیمی‌تر از موسکو. این شهر احتمالا در قرن ششم یا هفتم میلادی و در سرزمینی شمالی‌تر از همه‌ی سرزمین‌های مورد ادعای یونانیان و رومی‌ها ساخته شد. اسلام در حال پیش‌روی و مسیحیت در حال

اروپایی شدن بود. امپراتوری روم غربی سقوط کرده بود و شکلی از مسیحیت را به جا گذاشته بود که تحت تسلط پاپ قرار داشت. امپراتوری روم شرقی (بیزانس) پابرجا مانده بود و اکنون چیزی را که کلیسای ارتودوکس خوانده می‌شد، در دست داشت. در همان حال که رم و قسطنطنیه در گرویدن نوکیشان تازه با هم رقابت می‌کردند، مردم شرق کی‌یف به اسلام می‌گرویدند. کی‌یفی‌ها به زبانی اسلاوی حرف می‌زدند که فاقد رسم‌الخطی برای نوشتن بود و تابع نوعی از کافرکیشی بودند که بت یا معبدی در آن وجود نداشت.

چشم‌انداز «وحدت» پوتین با پیوستن این مردم به مسیحیت مرتبط است که در چنین شرایطی وقوع یافت. در معروف بودند، به کی‌یف رسیدند. آنها که برای تجارت (Rus) قرن نهم، گروهی از وایکینگ‌ها که به رُس برده‌ی خود به دنبال راهی به جنوب بودند، رودخانه‌ی دنیپرو را یافتند که از درون شهر می‌گذشت. سران این گروه برای تصاحب محدوده‌هایی که امروز اوکراین، بلاروس و شمال شرقی روسیه خوانده می‌شوند، وارد جنگ شدند و در این میان کی‌یف همواره هدف اصلی آنها بود. در اواخر قرن دهم، وایکینگ‌ها به نام ولادمار این شهر را با کمک لشکری از اسکاندیناوی فتح کرد. او در ابتدای حکومت خود کافرکیش بود. اما در حدود سال ۹۸۷ وقتی بیزانس دچار انقلابی درونی شد، احساس کرد فرصتی به وجود آمده است. به کمک امپراتور آمد و با خواهر او ازدواج کرد. در این فرایند، ولادمار به مسیحیت گروید.

امپریالیسم مدرن روسیه مستلزم تحمیل قوانین حاکم بر حافظه است که بر اساس آنها بحث جدی درباره‌ی گذشته‌ی شوروی ممنوع است.

پوتین ادعا می‌کند که این زنجیره‌ی پراشوب وقایع نشان می‌دهد که اراده‌ی خداوند روسیه و اوکراین را برای همیشه به هم پیوند زده است. به سادگی می‌توان تعبیر نادرستی از اراده‌ی خداوند داشت؛ در هر حال، ملت‌های مدرن در آن زمان موجود نبودند و کلمات «روسیه» و «اوکراین» معنایی نداشتند. ولادمار نمونه‌ی بارز حاکمان کافرکیش اروپای شرقی در زمان خود بود و پیش از آنکه برای پذیرش دین یگانه‌پرستانه‌ی مرجح خود دست به انتخابی راهبردی بزند، گزینه‌های یگانه‌پرستانه‌ی دیگری را نیز مد نظر قرار داده بود. کلمه‌ی «رُس» دیگر به معنای وایکینگ‌های برده‌دار نبود بلکه به جامعه‌ای مسیحی دلالت داشت. خاندان حاکم حال با پیوندهای زناشویی با دیگران آمیخته بود و مردم محلی را رعیت‌هایی تلقی می‌کرد که باید مالیات بدهند و نه برده‌هایی که باید فروخته شوند.

با این حال درباره‌ی اینکه چه کسی بعد از مرگ حاکم کی‌یف قدرت را به دست خواهد گرفت، هیچ قانونی تعریف نشده بود. درست است که ولادمار شاهزاده‌ای بیزانسی را به عنوان همسر خود برگزید، اما صرف نظر از حرم چندصدنفری زانش، نیم دو جین همسر دیگر هم داشت. وقتی در سال ۱۰۱۵ مرد، یکی از پسران خود به نام سویاتوپولک را به زندان انداخته بود و با یکی دیگر از آنها به نام یاروسلاو در جنگ بود. سویاتوپولک بعد از مرگ پدرش آزاد شد و سه برادر دیگر خود را کشت اما در جنگ با یاروسلاو شکست خورد. دیگر پسران نیز وارد این معرکه شدند و یاروسلاو تا سال ۱۰۳۶ به تنهایی

حکومت نمی‌کرد. این فرایند جانشینی بیست و یک سال طول کشید. دست کم ده نفر از دیگر فرزندان ولادیمار در طول این دوران کشته شدند.

برخلاف ادعای پوتین این وقایع بر وجود یک امپراتوری جاودان دلالت ندارند، اما اهمیت محوری فرایند جانشینی را یادآوری می‌کنند، موضوعی که برای رابطه‌ی اوکراین و روسیه در امروز اهمیت زیادی دارد. طرز تلفظ «ولادیمار»، در اوکراینی «ولودیمیر» است، یعنی نام رییس‌جمهور امروز اوکراین. در اوکراین قدرت از طریق انتخابات دموکراتیک انتقال می‌یابد: وقتی ولودیمیر زلنسکی در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۱۹ پیروز شد، رییس‌جمهور قبل شکست خود را پذیرفت. طرز تلفظ روسی همین نام «ولادیمیر» است. روسیه شکننده است: هیچ اصل جانشینی در آن وجود ندارد و مشخص نیست که وقتی ولادیمیر پوتین می‌میرد یا از قدرت برکنار می‌شود چه خواهد شد. اندیشه‌ی مرگ طرز فکر امپریالیستی را تقویت می‌کند. مستبده‌ی سالخورده که با وسواس به فکر میراث خود است، به تصویری خیالی از عظمت درمی‌آویزد که به او نامیرایی می‌بخشد: «وحدت» روسیه و اوکراین.

در داستان‌های باستانی ایسلند، یاروسلاو را لنگ می‌خوانند. در اروپای شرقی او را حکیم و بنیان‌گذار قانون می‌دانند. با این حال او مشکل جانشینی را حل نکرد. بعد از حکومت او، سرزمین‌های اطراف کی‌یف بارها چندپاره شد. در سال ۱۲۴۰، شهر تسلیم مغول‌ها شد؛ بعدتر اغلب بخش‌های قدیم متعلق به رُس‌ها به تملک دوک بزرگ لیتوانی درآمد که در آن زمان بزرگ‌ترین کشور اروپا بود. لیتوانی شیوه‌ی سیاست‌ورزی کی‌یف و بخش قابل توجهی از قوانین آن را وام گرفت. برای دو قرن دوک‌های بزرگ لیتوانی بر لهستان نیز حاکم بودند. اما در سال ۱۵۶۹ بعد از فروپاشی پادشاهی لیتوانی، اتحادیه‌ای لهستانی-لیتوانیایی شکل گرفت و سرزمین‌های اوکراین تحت حاکمیت لهستانی‌ها درآمد.

این تغییر تعیین‌کننده‌ای بود. بعد از سال ۱۵۶۹، کی‌یف دیگر منبع قوانین نبود، بلکه قوانین بر آن اعمال می‌شد، یعنی الگویی که در موقعیت‌های استعماری اتفاق می‌افتد. استعمار بود که اوکراین را از سرزمین‌های سابق رُس‌ها جدا کرد و بر اثر آن خصوصیت‌هایی در اوکراین به وجود آمد که امروزه نیز قابل مشاهده است: بدبینی نسبت به دولت مرکزی، بحران در سازمان‌دهی، و تصویری از آزادی که به معنای حفظ اصالت خود علی‌رغم حضور همسایه‌ای قوی است.

در طول قرن‌های شانزدهم و هفدهم، به نظر می‌آمد که تمام نیروهای جهانی‌سازی اروپا اوکراین را در چنگ خود گرفته‌اند. استعمارگری لهستان با استعمارگری اروپاییان در سایر نقاط جهان مشابهت داشت و تا حدی آن را ممکن می‌کرد. اشراف لهستانی شیوه‌های مدیریت زمین را مرسوم کردند (و مدیران زمین را که اکثرشان یهودی بودند به این کار گماردند) و این امر به آنها اجازه داد تا مزرعه‌هایی پرسود تأسیس کنند. فرماندهان نظامی محلی در اوکراین بلافاصله این نظام را الگو قرار دادند و عناصری از فرهنگ لهستان را

اقتباس کردند، از جمله مسیحیت غربی و زبان لهستانی را. در عصر اکتشاف، دهقانانی که به کار اجباری گرفته شده بودند، برای بازاری جهانی کار می‌کردند.

استعمار اوکراین با رنسانس و نیز با شکوفایی چشمگیر فرهنگ لهستانی همزمان بود. پژوهشگران لهستانی همانند دیگر اندیشمندان رنسانس دانش باستان را احیاء و در مواردی آن را بی‌اعتبار کردند. کوپرنیک که میراث کتاب **المجسطی** بطلمیوس را باطل و گردش زمین به دور خورشید را تأیید کرد، خود لهستانی بود. لهستانی دیگری به نام مچه میچویتا، **جغرافیای** بطلمیوس را اصلاح کرد و نقشه‌ی اوکراین به عنوان سرزمین غذای خدایان و طلا را کنار گذاشت. اما همچون دوران باستان شخم زدن زمین ثروتی عظیم تولید می‌کرد و این پرسش را به وجود می‌آورد که چرا کسانی که کار می‌کنند و کسانی که از این کار بهره می‌برند، چنین سرنوشت‌های متفاوتی دارند.

در دوران رنسانس به مسئله‌ی هویت از دریچه‌ی زبان می‌نگریستند. در سراسر اروپا بحثی در جریان بود که آیا لاتین که حال احیاء شده بود برای فرهنگ کفایت می‌کند و یا اینکه برای این کار به زبان‌های معمول محلی نیز نیاز است. در اوایل قرن چهاردهم، دانته در این مناقشه طرف زبان ایتالیایی را گرفت؛ نویسندگان زبان‌های انگلیسی، فرانسه، اسپانیایی و لهستانی با مدون ساختن سایر زبان‌های محلی، زبان‌های ادبی دیگری به وجود آوردند. در اوکراین، زبان ادبی لهستانی بر زبان بومی اوکراینی‌ها غلبه کرد و به زبان تجارت و نخبگان فکری تبدیل شد. این مسئله تا اندازه‌ای عادی بود: لهستانی زبانی مدرن بود، مانند انگلیسی و ایتالیایی. اما در اوکراین، زبان محلی مردم لهستانی نبود. پاسخ اوکراین به مسئله‌ی زبان عمیقاً استعمارزده بود در حالی که در بقیه‌ی اروپا این پاسخ را می‌توان عموماً دموکراتیک تلقی کرد.

در حالی که روایت پوتین درباره‌ی اوکراین مبتن بر دست سرنوشت است، خاطرات اوکراینی‌ها از کازاک‌ها داستان آرزوهای پرپاد رفته است.

اصلاحات دینی نیز نتیجه‌ای مشابه به همراه داشت: نخبگان محلی به پروتستانسیسم و سپس به فرقه‌ی کاتولیک روم پیوستند، کاری که باعث شد با جمعیت ارتدوکس فاصله‌ی بیشتری پیدا کنند. تلاقی استعمار، رنسانس و اصلاح دینی مختص اوکراین بود. در دهه‌ی ۱۶۴۰، صاحبان بزرگ زمین عمدتاً به زبان لهستانی صحبت می‌کردند و کاتولیک بودند، و کسانی که برای آنها کار می‌کردند اوکراینی صحبت می‌کردند و ارتدوکس بودند. جهانی‌شدن تفاوت‌ها و نابرابری‌هایی را ایجاد کرده بود که مردم را به سوی عصیان سوق می‌داد.

امروزه اوکراینی‌ها در حال جنگ، برای مقابله با روایت پوتین به هیچ افسانه‌ی کهنی تکیه ندارند. اگر پیشینه‌ای وجود داشته باشد که برایشان مهم باشد، تاریخ کازاک‌ها است، گروهی از مردم آزاد که در استپ‌های دوردست اوکراین زندگی می‌کردند و قلعه‌های خود را در جزیره‌ای در وسط دنیپرو می‌ساختند. آنها که از نظام زمین‌داری و دهقانی لهستان گریخته بودند، می‌توانستند انتخاب کنند که رسماً به عنوان

«کازاک» ثبت شوند و برای خدماتشان به ارتش لهستان دستمزد بگیرند. با این حال، آنها شهروند محسوب نمی‌شدند و از میان آنها عده‌ی بسیاری می‌خواستند رسماً به عنوان کازاک به ثبت برسند، اما پارلمان لهستان-لیتوانی این اجازه را نمی‌داد.

طغیان کازاک‌ها در سال ۱۶۴۸ آغاز شد. یک کازاک پرنفوذ به نام بوهدان کم‌لنیتسکی مقابل چشمان خود دید که یکی از اشراف لهستان، زمینش را مصادره و به پسرش حمله کرد. کم‌لنیتسکی وقتی دید که قانون از او حمایتی نمی‌کند، به کازاک‌های هم‌قوم خود روی آورد تا علیه قدرتمندان لهستانی‌زبان و کاتولیک قیام کنند. شکایت‌های انباشته‌ی فرهنگی، دینی و اقتصادی مردم به سرعت انقلاب را به چیزی بسیار شبیه به قیامی ضد استعماری تبدیل کرد و خشونت نه تنها علیه ارتش‌های خصوصی این قدرتمندان، بلکه علیه تمام لهستانی‌ها و یهودی‌ها آغاز شد. قدرتمندان لهستانی دهقانان و کازاک‌ها را مجازات کردند و سر آنها را بر نیزه زدند. شوالیه‌های لهستانی-لیتوانیایی به جنگ مردمی رفتند که خود در کودکی جزئی از آنها بودند. طرفین جنگ یکدیگر را بسیار خوب می‌شناختند

در سال ۱۶۵۱، کازاک‌ها که متوجه شده بودند به کمک نیاز دارند، به قدرتی شرقی، یعنی روسیه‌تزاری روی آوردند که درباره‌ی آن چیز زیادی نمی‌دانستند. وقتی رُس‌های کی‌یفی سقوط کردند، اغلب زمین‌های آنها به لیتوانیایی‌ها رسید، اما برخی از سرزمین‌های شمال شرقی آنها تحت حاکمیت جانشینان مغول‌ها باقی ماند. در آنجا در شهری جدید به نام موسکو، رهبرانی که تزار خوانده می‌شدند کشورگشایی وسیعی را آغاز کرده و قلمرو خود را تا شمال آسیا گسترانده بودند. در سال ۱۶۴۸، یعنی همان سالی که شورش کازاک‌ها شروع شد، کاوشگری از اهالی موسکو به اقیانوس آرام رسیده بود

جنگ اوکراین به روسیه‌ی تزاری اجازه داد که توجه خود را به اروپا معطوف کند. در سال ۱۶۵۴ کازاک‌ها توافق‌نامه‌ای با نمایندگان تزار امضاء کردند. سپاهیان روسیه‌ی تزاری از شرق به کشور لهستان-لیتوانی حمله کردند؛ اندکی بعد، سوئد نیز از شمال حمله کرد و بحرانی را آغاز کرد که در تاریخ لهستان از آن به عنوان «سیلاب بزرگ» یاد می‌کنند. در نهایت در سال ۱۶۶۷ میان لهستان-لیتوانی و روسیه‌ی تزاری صلح برقرار شد و اوکراین کمابیش از وسط و در طول دنیپرو به دو بخش تقسیم شد. کی‌یف بعد از هزارسال از تاسیس خود برای نخستین بار از نظر سیاسی با مسکو پیوند خورد.

کازاک‌ها چیزی شبیه به یک جنبش ملی‌گرایانه‌ی اولیه بودند. مشکل این بود که مبارزه‌ی آنها علیه یک قدرت استعماری راه را بر قدرتی دیگر باز کرد. در سال ۱۷۲۱، سرزمین روسیه‌ی تزاری به امپراتوری روسیه تغییر نام داد که به رُس‌های قدیم اشاره داشت. کشور لهستان-لیتوانی هرگز بعد از «سیلاب بزرگ» کاملاً احیاء نشد و بین سال‌های ۱۷۷۲ و ۱۷۹۵ تجزیه شد و از میان رفت. روسیه به این ترتیب بقیه‌ی اوکراین را نیز تصاحب کرد، البته به جز منطقه‌ای غربی به نام گالیثیا که به تصاحب هابسبورگ در آمد. در همین دوران یعنی در سال ۱۷۷۵ کازاک‌ها جایگاه خود را از دست دادند. آنها حقوق سیاسی‌ای را که

می‌خواستند به دست نیاوردند و دهقانانی که از آنها حمایت کرده بودند مالکیت خاک حاصلخیز را از دست دادند. زمین‌داران لهستانی در اوکراین باقی ماندند، و قدرت سیاسی هم به روسیه رسید.

در حالی که روایت پوتین درباره‌ی اوکراین مبتن بر دست سرنوشت است، خاطرات اوکراینی‌ها از کازاک‌ها داستان آرزوهای بریاد رفته است. سرود ملی این کشور که در سال ۱۸۶۲ نوشته شد، درباره‌ی ملتی نوپا سخن می‌گوید که هنوز سرنوشت به آنها روی خوش نشان نداده است اما روزی در آینده لیاقت آن را خواهند یافت که به «ملت کازاک» تبدیل شوند.

قرن نوزدهم دوران احیای ملت‌ها بود. وقتی جنبش اوکراینی‌ها در خارکوف که متعلق به امپراتوری روسیه بود آغاز شد (جایی که امروز خارکیف نامیده می‌شود و عمدتاً ویران شده است) تمرکز این جنبش بر میراث کازاک‌ها بود. گام بعدی این بود که در میان این مردمان تاریخی مشترک را به شکل روایتی از یک فرهنگ پایدار جستجو کنند. در ابتدا به نظر نمی‌آمد که چنین کوششی حاکمیت امپراتوری را تهدید کند. اما بعد از شکست روس‌ها در جنگ کریمه در سال ۱۸۵۶، و تحقیر شورش لهستانی‌ها در سال‌های ۱۸۶۳ و ۱۸۶۴ روس‌ها اعلام کردند که فرهنگ اوکراینی‌ها اصلاً وجود ندارد. اغلب آن را برساخته‌ی نخبگان لهستانی تلقی می‌کردند (ایده‌ای که پوتین در مقاله‌ی خود درباره‌ی «وحدت تاریخی» بر آن صحنه می‌گذارد). اندیشمندان پیشرو اوکراینی به گالیسیا مهاجرت کردند، جایی که می‌توانستند آزادانه سخن بگویند.

جنگ جهانی اول اصل حق حاکمیت ملی را با خود به همراه آورد که نویدبخش رهایی از حاکمیت امپراتوری‌ها بود. اما در عمل اغلب از این اصل برای نجات امپراتوری‌های قدیمی یا ساختن امپراتوری‌های جدید استفاده کردند. در سال ۱۹۱۷ با فروپاشی امپراتوری روسیه به دلیل انقلاب، جمهوری ملی اوکراین تأسیس شد. در سال ۱۹۱۸ اتریش و آلمان به ازای وعده‌ی دریافت محصولات غذایی، این کشور را به رسمیت شناختند. وودرو ویلسون مروج اصل حاکمیت ملی بود، اما اتحادیه‌ی پیروز او اوکراین را نادیده گرفت و در عوض ادعاهای لهستان را پذیرفت. ولادیمیر لنین نیز بر همین اصل تأکید داشت، گرچه تنها این مسئله را در نظر داشت که استفاده از خواسته‌های ملی می‌تواند انقلاب طبقاتی را به پیش برد. چیزی نگذشت که اوکراین در کانون جنگ داخلی روسیه قرار گرفت، جنگی که در آن ارتش سرخ به رهبری بلشویک‌ها و ارتش سفید مدافع امپراتوری ساقط شده، هر دو حق اوکراینی‌ها را برای حاکمیت ملی انکار می‌کردند. در این جنگ هراس‌انگیز که چهار سال طول کشید، میلیون‌ها انسان، از جمله ده‌ها هزار یهودی، کشته شدند.

وزیر امور خارجه‌ی روسیه، سرگئی لاوروف، استدلال کرده است که روسیه مجبور بود

به اوکراین حمله کند چون ممکن بود اوکراین جنگ را آغاز کند.

اگر چه ارتش سرخ در نهایت پیروز شد، رهبران بلشویک‌ها می‌دانستند که مسئله‌ی اوکراین را نمی‌توان کنار گذاشت. پوتین ادعا می‌کند که بلشویک‌ها اوکراین را به وجود آوردند، اما واقعیت دقیقاً عکس این

است. بلشویک‌ها جمهوری ملی اوکراین را نابود کردند. آنها که می‌دانستند هویت اوکراینی واقعی و فراگیر است، کشور جدید خود را طوری طراحی کردند که کلیت آن را در بگیرد. اینکه اتحاد جماهیر شوروی در شکل نهایی خود به صورت فدراسیونی از واحدهایی درآمد که نام‌های ملی داشتند، عمدتاً نتیجه‌ی حضور اوکراین در آن بود.

شکست اوکراینی‌ها در به دست آوردن حق حاکمیت ملی به هیچ وجه منحصر به فرد نبود. تقریباً تمام کشورهای جهان که بعد از جنگ جهانی اول تأسیس شدند، در طول دو دهه‌ی بعد به دست آلمان نازی، اتحاد جماهیر شوروی یا هر دوی آنها نابود شدند. در تصورات سیاسی هر دوی این رژیم‌ها، اوکراین سرزمینی بود که تصاحب آن به آنها اجازه‌ی برتری در نظم جهانی بعد از جنگ را می‌داد و آنها را قادر می‌کرد که جهان را به شکلی که می‌خواهند در آورند. همچون قرن شانزدهم، گویا تمام نیروهای تاریخ جهان بر کشوری واحد تمرکز یافته بودند.

استالین خواهان شکلی از استعمارگری داخلی بود که در آن دهقانان مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفتند تا اتحاد جماهیر شوروی بتواند به پای سرمایه‌داری برسد و سپس آن را شکست دهد. سیاست کشاورزی جمعی او که بر اساس آن زمین از کشاورزان گرفته می‌شد، به طور خاص خوشایند مردم اوکراین نبود زیرا انقلاب آنها را از شر زمین‌داران (که هنوز اغلب لهستانی بودند) خلاص کرده بود. با این حال خاک حاصلخیز اوکراین نقشی محوری در نقشه‌های استالین داشت و او اقدام به تصاحب آن کرد. در سال‌های ۱۹۳۲ و ۱۹۳۳ او مجموعه‌ای از سیاست‌گذاری‌ها را به اجرا گذاشت که به مرگ تقریباً چهار میلیون نفر از گرسنگی یا بیماری‌های مرتبط با آن منجر شد. پروپاگاندا‌ی شوروی اوکراینی‌ها را در این ماجرا مقصر قلمداد می‌کرد و ادعا داشت که آنها برای بی‌اعتبار کردن حکومت شوروی در حال کشتن مردم خود هستند، تاکتیکی که امروز پوتین نیز آن را تکرار می‌کند. اروپایی‌هایی که سعی داشتند برای نجات مردم از قحطی غذا تامین کنند، به بهانه‌ی اینکه نازی هستند، کمکشان رد شد.

نازی‌های واقعی قحطی استالین را نشانه‌ای از آن می‌دانستند که از کشاورزی اوکراین می‌توان برای یک برنامه‌ی امپریالیستی دیگر نیز بهره برد: برنامه‌ی خودشان. هیتلر می‌خواست قدرت شوروی را سرنگون و شهرهای شوروی را از جمعیت خالی کند و تمام بخش غربی کشور را تحت استعمار در آورد. چشم‌انداز او برای اوکراینی‌ها شدیداً استعمارگرانه بود: او تصور می‌کرد که می‌تواند میلیون‌ها نفر از آنها را گرسنگی دهد و اخراج کند و کسانی که باقی می‌ماندند را به کار اجباری وادارد. میل هیتلر به تصاحب خاک اوکراین بود که میلیون‌ها یهودی را در چنگ آلمان گرفتار کرد. به این معنا، منطق استعماری درباره‌ی اوکراین پیش‌شرطی ضروری برای وقوع هولوکاست بود.

بین سال‌های ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵، استعمارگری شوروی و نازی‌ها اوکراین را به خطرناک‌ترین مکان در جهان تبدیل کرد. تعداد شهروندانی که در اوکراین در اثر اقدامات شرورانه به قتل می‌رسیدند از هر جای

دیگر در جهان بیشتر بود. در این محاسبه سربازان کشته‌شده به حساب نیامده‌اند: تعداد اوکراینی‌هایی که در جنگ با آلمانی‌ها در جنگ جهانی دوم کشته شدند، بیش از مجموع سربازان فرانسوی‌ها، آمریکایی‌ها و بریتانیایی‌ها بود.

اصلی‌ترین مبارزه در طول جنگ جهانی دوم، جنگ آلمان و شوروی بر سر اوکراین بود که بین سال‌های ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۵ اتفاق افتاد. اما وقتی در سال ۱۹۳۹ جنگ شروع شد، اتحاد جماهیر شوروی و آلمان در عمل با هم متحد بودند و با هم به لهستان حمله کردند. در آن زمان آنچه اکنون اوکراین غربی نامیده می‌شود، جنوب غربی لهستان محسوب می‌شد. گروه کوچکی از ملی‌گرایان اوکراینی در آنجا به آلمانی‌ها پیوستند زیرا تصور می‌کردند که آنها به دنبال نابودی اتحاد جماهیر شوروی‌اند. وقتی مشخص شد که آلمان‌ها شکست خواهند خورد، این ملی‌گرایان ارتش آلمان را ترک کردند و در سال‌های ۱۹۴۳ و ۱۹۴۴ به قتل عام قومیتی لهستانی‌ها دست زدند و سپس در مقابل شوروی مقاومت کردند. در متون پوتین، آنها دیوهایی تصویر می‌شوند که به طور کلی عامل جداافتادگی اوکراینی‌ها شده‌اند. این در حالی است که ظهور آنها محصول همکاری وسیع استالین با هیتلر بود. نیروهای شوروی آنها را در سرکوبی خونین در هم شکستند و امروزه راست‌گرایان افراطی در اوکراین تنها یک تا دو درصد طرفدار دارند. در همین زمان، لهستانی‌هایی که نیاکانشان قربانیان اصلی ملی‌گرایی اوکراینی بودند، نزدیک به سه میلیون پناهنده‌ی اوکراینی را پذیرفته‌اند و با این کار یادآوری می‌کنند که تنها راه مواجهه با تاریخ روایت داستان قربانی بودن همیشگی نیست.

بعد از جنگ، اوکراین غربی به اوکراین شوروی ضمیمه شد. نسبت به این جمهوری سوءظن وجود داشت دقیقاً به این خاطر که بیشتر تحت اشغال آلمان بود. محدودیت‌های جدیدی بر فرهنگ اوکراینی اعمال شد و برای توجیه آن به شکلی ساختگی خود اوکراین را گناهکار قلمداد می‌کردند. این منطق مبتنی بر دور (ما شما را مجازات می‌کنیم پس حتماً گناهکار هستید) امروز نیز به پروپاگاندای کرملین شکل می‌دهد. وزیر امور خارجه‌ی روسیه، سرگئی لاوروف، استدلال کرده است که روسیه مجبور بود به اوکراین حمله کند چون ممکن بود اوکراین جنگ را آغاز کند. پوتین نیز که عیناً همین سخن را گفته، به وضوح از لفاظی‌های استالین استفاده می‌کند. بنا بر این سخنان، باید بپذیریم که پیروزی شوروی در جنگ جهانی دوم روسیه را برای ابد پاک و اوکراینی‌ها را برای همیشه گناهکار کرده است. در مراسم تشییع سربازان روسیه، به والدین عزادار گفته می‌شود که فرزندانشان در حال جنگ با نازی‌ها بوده‌اند.

تاریخ استعمار اوکراین، مانند تاریخ هر موضوع پر مناقشه و تفرقه‌برانگیزی دیگری، می‌تواند به ما کمک کند تا از شر افسانه‌ها خلاص شویم. دوران گذشته، چندین شیوه‌ی گفتار استعمارگرانه را در اختیار پوتین گذاشته، و او آنها را ترکیب و تشدید می‌کند. این گفتار ما را نیز به زبانی تبعیض‌آمیز مبتلا می‌کند: هر گاه استفاده می‌کنیم، هر گاه نام پایتخت این کشور را به (به سیاق دوران شوروی) The Ukraine از کلمه‌ی

شیوهی روس‌ها تلفظ می‌کنیم یا طوری رفتار می‌کنیم که گویا آمریکایی‌ها می‌توانند به اوکراینی‌ها بگویند که چه زمان و چگونه صلح کنند، در واقع با استفاده از شیوهی گفتار امپریالیستی به این گفتار استمرار می‌بخشیم.

گفتار ملی‌گرایانه‌ی اوکراین از زبان امپریالیستی پوتین انسجام کمتری دارد و به همین دلیل واقعی‌تر و انسانی‌تر است. وقتی شوروی در سال ۱۹۹۱ فروپاشید، اوکراین استقلال یافت. از آن زمان، سیاست این کشور دچار فساد و نابرابری بوده اما روح دموکراتیک هم در کنار آگاهی ملی در آن در حال رشد بوده است. در سال ۲۰۰۴، جنبشی عمومی کوشش برای تقلب در یک انتخابات را ناکام گذاشت. در سال ۲۰۱۴، میلیون‌ها اوکراینی علیه رییس‌جمهوری که از اتحادیه‌ی اروپا پا پس کشیده بود، اعتراض کردند. بسیاری از معترضان کشته شدند، رییس‌جمهور فرار کرد و روسیه برای نخستین بار به اوکراین حمله کرد. اوکراینی‌ها بارها و بارها رییس‌جمهورهایی را انتخاب کرده‌اند که خواهان مصالحه با روسیه بوده‌اند و بارها و بارها در این کار ناموفق مانده‌اند. زلنسکی نمونه‌ای ویژه است: او با تبلیغات درباره‌ی صلح با روسیه به قدرت رسید، و با حمله‌ی روسیه مواجه شد.

اوکراین کشوری پسااستعماری است که خود را نه بر اساس مخالفت با استثمار بلکه با پذیرش و گاه حتی تحسین پیچیدگی‌های ناشی از رهایی از آن تعریف می‌کند. مردم آن دو زبانه هستند و سربازانش هم به زبان خود و هم به زبان متجاوزان به کشورشان سخن می‌گویند. جنگ به شیوه‌ای غیرمتمرکز انجام می‌شود و به اتحاد اجتماع‌های محلی متکی است. این اجتماع‌ها متنوع هستند اما همگی از تصویری از اوکراین دفاع می‌کنند که آن را ملتی از نظر سیاسی مستقل تعریف می‌کند. الگوی ملت به عنوان یک امپراتوری کوچک دیگر کهنه شده است، الگویی که بر اساس آن نابرابری‌های امپراتوری‌ها در مقیاسی کوچک‌تر دوباره حاکم می‌شود و هدفش ایجاد نوعی یکدستی است که با هویت اشتباه گرفته می‌شود.

تضاد میان یک امپراتوری قدیمی و شکل جدیدی از ملت، در خود زلنسکی انعکاس دارد، کسی که حضورش به خودی خود ایدئولوژی کرملین را بی‌معنا می‌کند. او که در سال ۱۹۷۸ به دنیا آمده، فرزند اتحاد جماهیر شوروی است و با خانواده‌ی خود به زبان روسی سخن می‌گوید. او یهودی است و به ما یادآوری می‌کند که دموکراسی می‌تواند چندفرهنگی باشد. او نمی‌خواهد به امپریالیسم روسیه پاسخی کوبنده دهد و ادعای شکل سیاسی حکیمانه‌تری ندارد، بلکه می‌خواهد در کنار روسیه، هستی خود را حفظ کند. لازم نیست از پوتین تقلید کند، تنها حضور او کافی است. او هر روز، با حرف‌ها و کارهای خود بر وجود ملت خود گواهی می‌دهد.

اوکراینی‌ها وجود ملت خود را با کارهای ساده‌ی ناشی از اتحاد خود به اثبات می‌رسانند. علت مقاومت آنها در برابر روسیه فقدان امری یا وجود برخی تفاوت‌ها نیست زیرا آنها نه روس هستند و نه مخالف روس‌ها. آنها به خاطر امری اساسی‌تر دست به مقاومت می‌زنند: خطر انقراض ملی که استعمارگری روسیه آن را

نماینده‌گی می‌کند، جنگی ویرانگر که آشکارا برای حل «مسئله‌ی اوکراین» طراحی شده است. اوکراینی‌ها می‌دانند که مسئله مواجهه با یک مشکل نیست بلکه آنچه در میان است زندگی‌ای است که باید آن را زیست و در صورت نیاز، به خطر انداخت. آنها مقاومت می‌کنند زیرا از وجود خود آگاهند. وقتی پروپاگاندای روسیه ادعا کرد که زلنسکی از کی‌یف گریخته است، او در یکی از اولین ویدیوهایی که بعد از شروع حمله‌ی روسیه منتشر کرد دوربین را به سوی خود برگرداند و گفت: «رییس جمهور همینجاست.» همین. اوکراین اینجاست.

برگردان: پویا موحد

تیموتی اسنایدر استاد تاریخ در دانشگاه ییل در آمریکا است. آنچه خواندید برگردان این نوشته با عنوان اصلی زیر است:

Timothy Snyder, 'The War in Ukraine Is a Colonial War', The New Yorker, 28 April 2022.

سایت آسو